

## بستی و قرآن و عرفان و مضامین شعر و ادب فارسی در دیوان<sup>۱</sup>

سید امیر محمود انوار<sup>۲</sup>

إذا افتخر الأبطال يوماً بسيفهم      و عدوه مما يكسبُ المجدَ و الكرم  
كفى قلمُ الكتابِ فخراً و رفعةً      مدى الدهرِ إن الله أقسمَ بالقلم

### چکیده:

حکیم ابوالفتح بستی، شاعر ذولسانین پارسی در قرن پنجم هجری، به دوران غزنوی، مرد خدا و مسلمانی پاک عقیدت بود و همین نیکی در پندار او را با نیکونی در کردار و زیبایی نهان و آشکار در معنی و گفتار، در ساحل اقیانوس سخنان دُرّ بار پروردگار در قرآن گهر بداشت. تا بدانجا که بهره‌وری از موازین هنری قرآنی و حقایق گهری عرفانی، کارش را به قلم اعلی و حقیقت محمّدیة والا کشانید و نگارنده در این نوشتار به مناسبت سال رسول اکرم و پیمبر اعظم، محمّد بن عبدالله (ص)، به شرح مشور و منظوم و ادبی و قرآنی و حکمی و عرفانی، بر دو بیٹی بلند مقدار آن بزرگوار پرداخت تا در ضمن وصف قلم این حقیقت قرآنی و عرفانی نیز از زبان حکیمان و عارفان، بیان شود که:

شگفتی از این حکمت سرمد است      که اول قلم حضرت احمد است

کلید واژه‌ها: بستی، قرآن، ن و القلم، عرفان، قلم اعلی، گفتار ادیبان، حکیمان، عارفان.

۱- این مقاله برگرفته از طرح پژوهشی «بستی و قرآن و عرفان و مضامین شعر و ادب فارسی در دیوان» است.

۲- استاد دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران

مقدمه

ابولفتح بستنی، شاعر ذولسانین دوره غزنوی، مسلمانی پاک عقیدت بود که اشعار زیبای خود را در موارد گوناگون به قرآن و عرفان مزین ساخته و به زیور آیات فرقان، عقد اشعار گهربار خود را آراسته است و ما در جایجای اشعارش می‌نگریم که به اقتباس از معنی یا تضمین آیات گهربار پرداخته است. مثلاً در قافیه بانیّه به داستان حضرت یوسف اشارت می‌برد و می‌سراید:

حَتَّامٌ أَقْتَلُ تَهْدِيداً وَ تَرْهِيباً      مَا أَنْ لِي أَنْ أَرَى بَشِراً وَ تَرْحِيباً؟  
یا یوسفَ الحُسْنِ لَيْلِي بَعْدَ فُرْقَتِكُمْ      یحکمی سِنِي یوسفِ طَوَلاً وَ تَعْذِيباً

مقصود بستنی از «یحکمی سنی یوسف طولاً و تعذیباً» آیه ۴۲ از سوره مبارکه یوسف است که می‌فرماید: «وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِمَّا أَدَّكُرْنَا عِنْدَ رَبِّكَ فَانْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ» که حکایت از زندانی شدن و سختی و دشواری و دوری یوسف از یار و دیار دارد. و نگارنده را در این معنی ابیاتی مثنوی و مثنوی وارا است:

تا به کی از دوری یارم به تهدید و عذاب

در دل زندان دوری دل شود زار و خراب؟

وقت آن جانان نیامد تا نوید وصل یار      غم برد از این دل بیمار و از فرقت فکار؟  
یوسف زیبایی و لطف و کمال ای یا صفا      شام من از بعد دوری رخ ماه شما  
خود حکایت می‌کند از سالهای پر جفا      که به زندان رنج بردی یوسف مهر و وفا  
(انوار، شرح دیوان بستنی، قافیه بانیّه)

بُستی در قطعه‌ای دیگر، محبوب خود را در زیبایی به حضرت یوسف (ع) تشبیه کرده و چه زیبا سروده است:

یا شاداناً، غَابَ نَجْمُ الحُسْنِ لَوْلَاهُ      مَا كَانَ یوسفُ لَمَّا مَاتَ، وَلَآه  
وَلَآه رِقَى ظَرْفٍ فِی شَمَائِلِهِ      فَاشْتَطَّ فِی الحُكْمِ، لَمَّا أَنْ تَوَلَّاهُ  
إِرْحَمْ فَتَى مُذْنَفاً مَا إِنْ يُخْلِصُهُ      مِنْ عَمْرَةِ العِشْقِ، إِلَّا أَنْتَ وَاللَّهِ

(دیوان بستنی، قافیه هانیّه)

## بستی و قرآن و عرفان و مضامین شعر و ادب فارسی در دیوان ۹

بُستی در ادبیات فوق به قسمتی از آیه ۴۰ و ۶۷ سوره مبارکه یوسف اشارت می‌برد که می‌فرماید: «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» (یوسف، ۴۰) و نیز «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ عَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ» (یوسف، ۶۷)

بُستی در رباعی زیبایی، خود را در میان مردمان به پنهانی ماه و مقام شب قدر در فزونی قدر و منزلت در میان شهبها تشبیه کرده و سروده است:

قيلَ لى [قد] خفيتَ قلتُ كبدِ  
صا ر يخفى منْ بُغدي أنْ كانَ بدرا  
أنا خافِ كليلَةَ القدرِ فى النَّا  
سِ و عالِ كليلَةَ القَدْرِ قَدرا  
(دیوان بستی، قافیه رانیه)

استناد بستی در این تشبیه به آیه سوم از سوره مبارکه قدر است که می‌فرماید:

ليلةُ القدرِ خيرٌ منْ ألفِ شهرٍ (القدر، ۳)

و به قول دانشمند و مفسر شیرین گفتار شادروان سید محمد حسین انوار:

چه دانی چه سان است آن شام قدر  
فروزنده شامیست مانند بدر  
شب قدر کافزون ز ماهی هزار  
به قدر است و از نعمت بی شمار  
فرود آید افرشته و جان پاک  
در آن شام فرخنده تابناک  
سلام است و شادی درود و امان  
در آن شب روان تا سپیده دمان  
(همو، تفسیر منظوم، سوره قدر)

اما چون:

برتر آید زان بر اهل نظر  
«هم قناعت کن تو بپذیر این قدر»  
شرح این هجران و این خون جگر  
این زمان بگذار تا وقت دگر»  
(تضمین شعر مولوی از امیر محمود انوار، مثنوی،  
دفتر چهارم، ص ۲۲۶، و دفتر یکم، ص ۵، رضانی)

زیرا که در دیوان سراسر ایمان بُستی آن جلوه‌گر حقائق هستی، در وصف قلم سخن از نون و القلم و ما یسطرون رفته است که به عقیده حکما و مفسران عارف، مقصود

از قلم در این آیه شریفه: همان قلم اعلی و حقیقت محمدیه والا است که اول ما خلق الله نوری زیرا:

اگر تیغ فرق قلم را برید  
قلم برتر از تیغ آمد پدید

اگر تیغ عالم گرفتگی به زور  
که خورشید معنی بدست قلم  
به تاریکی قلب دل‌های پاک  
که تا نور یابد دل عالمی  
اگر نور وحی الهی بجاست  
گرفتست آیات وحیش جهان  
قلم باعث ثبت آن گشته است  
از این روی دین محمد بجاست  
اگر غیر این بود میرفت زود  
حدیث است کاول به ملک وجود  
از این روی احمد به ملک خلود  
که با روح پاکش خدا از ازل  
هر آن آیه پیغمبران خدا  
ز نور محمد بدانها رسید  
نخستین در ناب دریای جود  
در پر فروغ دل احمد است  
شگفتی از این حکمت سرمد است  
چو انوار مهرش جهان را گرفت

قلم ملک عالم گرفتگی به نور  
رسد نور انوار آن دم بسدم  
که از عشق محبوب گردیده چاک  
نویسد چو قرآن چون خاتمی  
ز خورشید قرآن فروغش پیاست  
زیبدا و پنهان زمین و زمان  
که انوار ایزد به دل کشته است  
فروغ جهانتان احمد پیاست  
ز چشم و زدل نغمه‌های وجود  
قلم آفریدست سلطان جود  
نخستین قلم گشته اندر وجود  
کشد نقش ممکن به خط اجل  
بیاورده بر خلق بهر هدی  
زلبهای احمد بدانجا رسید  
که بر عقد عالم نهاده وجود  
کزان نور رخشانی سرمد است  
که اول قلم حضرت احمد است  
جهانی از او گشت اندر شگفت

(انوار، سیدامیر محمود، شرح دیوان بستی، قافیه‌بیمیه)

متن

تعالی در موضوع احسن ما سمعت آورده است:

و مِنْ أَحْسَنِ مَا قِيلَ فِي الْقَلَمِ قَوْلُ أَبِي الْفَتْحِ الْبُسْتِيِّ

ابولفتح بستی را در وصف قلم رباعی زیباست، که در آن قلم نویسندگان را بر شمشیر قهرمانان ودلاوران ترجیح داده و برتر دانسته است. و در ضمن آن، مثالی قرآنی و زیبا و عرفانی و دلربا برای اثبات گفته ذکر سفته خویش از آیه حاکمی از حقیقتی یاری می‌جوید که آن حقیقت به قول عارفانی چون نورالدین عبدالرحمن جامی، عارف نامی همان قلم‌اعلی است و آن حقیقت محمدیه و بقول محیی‌الدین ابن عربی أب الأکوان بفاعلیة و أم الإمكان بقایلیة است و اقرار به آن روشنگر ایمان عارفان در بلندای زمان می‌باشد که:

إِذَا افْتَخَرَ الْأَبْطَالُ يَوْمًا بِسَيْفِهِمْ      وَعَدَوْهُ مِمَّا يَكْسِبُ الْمَجْدَ وَالْكَرَمَ  
كَفَى قَلَمُ الْكِتَابِ فَخْرًا وَرَفْعَةً      مَدَى الذَّهْرِ أَنْ اللَّهُ أَقْسَمَ بِالْقَلَمِ  
(همو، ۲۷۹/۴)

اگر قهرمانان به شمشیر برآن

بنازند و دانند آنرا به دوران

ز ابزار مجد و کرامت به دنیا      همین فخر کافیت جاننا قلم را  
که سوگند خورده بدان حق سبحان      به وحی دل‌انگیز در قلب قرآن  
(امیر محمود انوار، شرح دیوان بستی)

و در امثال عرب آمده است که:

القلم صانعُ الكلام، يفرغُ ما يجمعه القلب، و يصوغُ ما يسبكه اللب. (سمیر شیخانی، ۴۹۹)  
نگارنده را در این معنی دو رباعی است:

قلم زرگر در گفتار شد      به نظم آور درج افکار شد  
چو درج دل، اسرار را جمع کرد      قلم فسارغ جمع اسرار شد  
هر آن زرو گوهر که مغز بشر      به بوته کند زگری سر بشر  
قلم صانع و زرگرش گشته است      که تا سازد او عقد قلب بشر

\*\*\*

(انوار، ۲۸۰)

و باز در امثال است که:

بيكاهِ القلمِ تَبَسُّمُ الكُتُبِ، و الأَقلامُ مَطَايَا الفِطَنِ. (شیخانی، همانجا)

و نگارنده را در این معنی دو بیتی است:

با گریه قلم که چکد بر کف کتاب      خنده زند کُتُب به جهان زاشک هر قلم  
أَقلام گشته‌اند مطایای هوشها      کالای هوشها بنگر بسته بر قلم

و نیز آمده است:

ما أثرته الأَقلامُ، لا تَطْمَعُ في دِرَاسَةِ الأَيامِ. (همانجا)

و نگارنده را در شرح و بسط این معنی دو بیتی است:

هر اثر أقلام بگذارد به قلب روزگار      روزگاران را طمع در کهنگیش نیست نیست  
تیغ أقلام از لعاب معرفت شد آبدار      آنکه تیری برتر از آن آورد گو کیست کیست؟

ابوعبدالله محمد بن ابراهیم تاجر که در خوارزم وزیر بوده است قصیده‌ای غراء در مدح ابوسعید شبیبی سروده است و در آن به وصف قلم پرداخته:

نَاطِقٌ سَاكِبٌ أَصَمُّ سَمِيعٌ      قَلِقٌ سَاكِنٌ وَقُوفٌ مَاضٍ  
ناحلُ الجِسمِ نابهُ الإِسمِ منقَى الوسْمِ      سم فی كلِّ عانِدٍ ذی اعتراضِ  
(نعالی، ۲۷۹/۴)

و هند حسین طه درباره این دو بیت گوید:

فالتاجر يعالج في هذين البيتين، جانباً مهماً من جوانب الصورة اشقرية، هو جانب المعاني و الصور، فيجهد نفسه في تأليف صورة طريفة، في تناوله وصف القلم، فهو ناطق ساكت، و هو أصم سميع، و هو قلق ساكن، إلى آخر هذه الصفات المتناقضة، والتي نراها حين التمعن فيها، تنطبق على الموصوف انطباقاً تاماً، على الرغم من التناقض في معانيها. (الادب العربي في اقليم خوارزم، ص ۱۲۴-۱۲۳)

ناگفته نماند که قبل از محمد بن ابراهیم تاجر، ابوتمام شاعر بزرگ و نام‌آور عباسی و استاد ابوعباده بحتری را در وصف قلم ابیاتی زیباست.

فصیحٌ اذا استنطقتُهُ وَهُوَ راکِبٌ  
 إذا ما أمتطی الخمسُ اللطافُ و أفرغتُ  
 وأعجمُ إنْ خاطَبْتَهُ وَهُوَ راجِلٌ  
 علیه شعابُ الفکرِ و هی حوافلُ  
 لنجواهُ تقویضُ الخیامِ الجحافلُ  
 رأیت جلیلاً شأنه وَهُوَ مرهفٌ  
 ضنی و سمیناً خطبُهُ وَهُوَ ناحلُ

(شرح خطیب تبریزی بر دیوان ابوتام، ۱۲۲/۳)

در نوروزنامه آمده است که:

قلم را دانایان، مشاطهٔ مُلک خوانده‌اند و سفیر دل. و سخن تابی قلم بُود، چون جان بی کالبد بود. و چون به قلم باز بسته شود، با کالبد گردد و همیشه بماند. و مردم اگر چند با شرف گفتار است، چون شرف نوشتن دست ندارد ناقص بود. دبیری: آنست که مردم را از پایهٔ دون، بپایهٔ بلند رساند. تا عالم و امام فقیه خوانده شود... آیینهای مُلک و قانون و قاعدهٔ ولایتها بدو نگاهدارند و تربیت دهند.

مسعود سعد سلمان را در وصف قلم ابیاتی زیباست:

داستان در جهان فراوان است  
 سرمه دیدگان عقل شناس  
 نیست یک داستان چو آن قلم  
 آن چو سرمه سیه لبان قلم  
 قهرمان هنر قلم باشد  
 تا کف تست قهرمان قلم

حدیث نبوی است که: در گستان هنر در معنای این حدیث آمده است:

هستی ز قلم رقم‌پذیر است  
 سرویست قلم به باغ ادراک  
 زاو شمع قلم فروغ‌گیر است  
 سایه ز رقم فکنده بر خاک

(فضانلی، ۲۰)

بقول فرّخی سیستانی: قلم برابر تیغ است بلکه فاضلتر. (خرمی، ۲۳۳)

به قول سوزنی: قلم به دست دبیری به از هزار درم. (مرجع سابق)

به قول ناصر خسرو: قلم دلیل صلاح است و تیغ رهبر جنگ.

بقول سعدی:

قلم زن نگهدار و شمشیر زن. (مرجع سابق)

از صادق سرمد، شاعر معاصر است که:

قلم وثیقه آزادی است و ضامن امن  
 قلم مروج علم است و پاسدار هنر  
 مقام نامه‌نگاری مقام ارشاد است  
 اگر نبود قلم، از خرد نبود رقم

بشرط آنکه در انگشت فتنه‌گر نبود  
 بشرط آنکه در انگشت بی‌هنر نبود  
 وزین مقام، مقامی بلندتر نبود  
 که بی‌قلم اثر از فکرت بشر نبود  
 (فضائلی، ۲۱)

صغیراصفهانی را در این معنی تک بیتی زیباست:

قلم شرافت اگر دارد از رقم دارد  
 وگرنه دست بُز و میش هم قلم دارد  
 (همو، ۲۱۹)

قلم اعلی و حقیقت محمدی والا در گزیده‌ای از سخنان حکیمان و عارفان در  
 بلندای زمان

حکیم نظامی گنجوی، آن عارف نامی را در مخزن الأسرار ایباتی گهربار درباره حقیقت  
 محمدی و خلقت زیبای قلم اعلای کردگار و نقاش حقائق وجود بر صفحه روزگار است:

تخته اول که الف نقش بست  
 حلقه حی را کالف اقلیم داد  
 لاجرم او یافت از آن میم و دال  
 کنت نیباً چو عَلم پیش برد  
 مه که نگین دان زبرجد شدست  
 گوش جهان حلقه کش میم اوست

بر در محبوبه احمد نشست  
 طوق ز دال و کمر از میم داد  
 دایره دولت و خط کمال  
 ختم نبوت به محمد سپرد  
 خاتم او مهر محمد شدست  
 خود دو جهان حلقه تسلیم اوست  
 (همو، ۱۴)

شیخ محمود شبستری نیز شبیه به حکیم نظامی گنجوی ایباتی زیبا درباره خلقت حقیقت  
 محمدی والا دارد.

یکی خط است زاوّل تا به آخر  
 در این ره انبیا چو ساروانند  
 بر او خلق جهان گشته مسافر  
 دلیل و رهنمای کاروانند



وزایشان سید ما گشت سالار  
همو اول همو آخر در این کار  
أحد در میم أحمد گشت ظاهر  
در این دور آمد اول عین آخر  
بر او ختم آمده پایان این راه  
بدو مُنزل شده ادعوا إلی الله  
مقام دلگشایش جمع جمع است  
جمال جانفزایش شمع جمع است  
شده او پیش و جانها جمله در پی  
گرفت دست جانها دامن وی  
(همو، ۶۷)

سید شریف جرجانی گوید: «قلم عبارت از علم تفصیلی است. زیرا حروف که مظاهر تفصیل قلمند به طول اجمال و بوجود لقی در مداد موجود است و مادام که در مداد است مجمل است و موقعی که به قلم منتقل شد بواسطه آن تفصیل می یابد همانطور که نطفه که ماده انسان است مادام که در پشت انسان است جامع جمیع صور انسان است در مرتبت اجمال و بوجود لقی و موقعی که در لوح رحم منتقل شد تفصیل میابد. (سجادی، ۲۰)

صدرالمآلهین، صدرالدین شیرازی گوید: «ذات باری تعالی ابتدا جوهر مجرد قدسی را آفرید و بتوسط او جوهر قدسی دیگری آفرید و همین طور به طور مترتب در کمال و شرف و بالجمله هر یک از عقول طولیه علت وجود موجود عقلی و نفسی دیگر است و از این جهت از هریک از عقول مجردة طولیه و نفوس و افلاک می توان تعبیر بقلم کرد و قلم اول که عقل اول باشد ملک مقرب عقلی و قلم اعلی است و بالجمله عقول را باعتبار آنکه واسطه در فیضان صور علمیه اند بر نفوس کلیه فلکیه و موجب وجود آنها هستند، قلم گویند (همو، اسفار ۶۲/۳، ۹۱، رسائل صدر، ص ۱۵۰، ۱۵۷، ۲۸۲، به نقل از فرهنگ علوم عقلی سجادی)

«فإن الذی کتبه القلم الاعلی فی اللوح المحفوظ لا یتبدل» (اسفار، ۱۰۹/۳) «و محلها اللوح و القلم احدهما علی سبیل القبول و الانفعال و هم اللوح بقسمیه و الآخر القلم علی سبیل الفعل» (همانجا، ۶۲/۳) «اما اللوح و القلم فی بیان القول فیهما: الباری جلت کبریاته اول ما برز من ذاته و نشأ هو جوهر قدسی فی غایة النور و الضیاء و السناء بعد الاول تعالی». (همانجا، ۶۲/۳، نک به اسفار، ۱۰۰/۳ و ۱۶۶)

قَلَمٌ أَعْلَى - مراد عقل اول است «أما القلم الاعلی فائتبت فی اللوح المحفوظ کل شیء یجری من هذه الاقلام» (ملاصدرا، اسفار، ۱۱۰/۳)

باز صدر المتألهین را می‌نگریم که در کتاب ارجمند مشاعر در مشعر یکم فاعل را به هفت قسم، تقسیم فرموده است و در شرح نوع هفتم یعنی فاعل بالتجلی گوید:  
و آن فاعلی باشد که فعلش بنحو تطوّر و ظهور اوست بصور اشیاء، مانند فاعلیت حق در نزد مصنف.

و باز در ادامه سخن می‌فرماید که ما سوای سه قسم اول، البته فاعلیتشان ارادی باشد. و قسم سیم محتمل الوجهین است و صانع عالم فاعل بالطبع است، در نزد طایفه دهریه و طباعیه؛ و بالقصد است با داعی، که علم بغایت باشد در نزد معتزله. و بالقصد است بدون داعی، در نزد اکثر متکلمین؛ و بالرضاست در نزد اشراقیین؛ و بالعناية است در نزد جمهور حکما؛ و بالتجلی است در نزد صوفیه. و لکل وجهه هو مولیها، یعنی هریک از این اقوال را راهی بسوی مقصود است، مختلف در ایصال؛ و بهترین همه قول اخیر است. و تفاضل هریک بنحو ترتیب، فاستبقوا الخیرات.

این مشعر در بیان فعل حق است، که عبارت از موجودات عالم است، چنانچه فرماید:  
فعل حق تعالی بر دو قسم است، امر است و خلق. اما امر او، با اوست؛ و خلق او حادث زمانی و در حدیث است، که رسول الله - صلی الله علیه و آله - فرموده - «أول ما خلق الله العقل» و در روایت دیگر فرموده است «أول ما خلق الله القلم» و در روایت دیگر «نوری». و معنای همه یکیست، که تعبیرات وی باعتبارات، مختلف گشته زیرا که اول صادر باعتبار تجرد و بساطت و تعری از ماده عقل باشد. و باعتبار امکان و خلوتش فی ذاته از وجود، و مشییئتیش از برای صدور صور کلیه حقایق در نفس کلی که لوحش نامند، قلم است. و باعتبار اینکه روشنی سماوات و ارضین بتابش اوست، و وجود حضرت ختمی مآب - صلی الله علیه و آله - بحسب صورت مظهر او، نور وی باشد.

و در «کتاب بصائر» بعضی از اصحاب امامیه ما - رضی الله عنهم - فرموده است که «خبر داد ما را یعقوب بن یزید از محمد بن ابی عمیر از هشام بن سالم که گفت: شنیدم حضرت

آبا عبدالله امام جعفر صادق علیه السلام را - که می‌فرمود: در تفسیر آیه شریفه یَسْأَلُونَ، - مخلوقی است بزرگتر از جبرئیل، که نبوده است با هیچیک از گذشتگان غیر از محمد - صلی الله علیه و آله - و وی با هریک از ائمه - علیهم السلام - است، که تأیید و تسدید می‌کند ایشان را، که اشاره بهمان صادر اوّل و عقل و قلم است، که باطن حضرت نبوی و آل او - علیهم السلام - است. (همو، کتاب المشاعر، ۲۰۳-۲۰۲)

صدرالدین در فصل چهارم از کتاب ارجمند مبدأ و معاد، که در موضوع «مراتب علم واجب تعالی به اشیاء و آن عنایت است و قضا و قدر و قلم و لوح و سجلّ الوجود» درباره قضا و قدر و قلم گوید: و قضا عبارت است از وجود صور عقلیه جمع موجودات به اهدای باری تعالی، در عالم عقلی، بر وجه کلی بدون زمان. و قدر عبارت است از ثبوت جمیع موجودات در عالم نفسی، بر وجه جزئی، مطابق با آنچه در موادّ خارجیّه موجود است به اعتبار اسباب و عللی که به واسطه آنها واجب می‌گردند در اوقات معینه. و عنایت الهیه، شامل قضاست. به همان نحو که قضا شامل قدر، و قدر شامل ما فی الخارج است. مگر آنکه برای عنایت به حسب تحقیق محلی نیست، و برای هریک از قضا و قدر محلّ هست، و محلّ قضا قلم است محلّ قدر لوح.

و بیان آن این است که عنایت باری جوهر قدسی را اقتضا نموده است که موسوم است به قلم اعلی و عقل اوّل و روح اعظم و ملک مقرب و ممکن اشرف - چنانکه در احادیث نبویه وارد شده است و حکمت الهیه به آن ناطق است - و به واسطه آن جواهر قدسیه و اجرام سماویه را با نفوس آنها و عناصر جسمانیّه را به قوای طبیعیّه آنها آفریده به نحوی که در کتب حکمیّه مذکور است و در این کتاب نیز ذکر آن خواهد آمد. و آن عقول قدسیّه انوار قاهره مؤثره در ما تحت‌اند به تأثیر باری تعالی، یعنی قاهریت آنها که عبارت از تأثیر آنها ظلّ قاهریت باری تعالی و اثری از قدرت و جلال او است، چنانکه نوریت آنها که زاید بر ذوات آنها نیست لمعه‌ای از لمعات وجه و جمال اوست، و به این اعتبار آنها را ملائکه مقربین و عالم آنها را عالم قدرت می‌نامند.

و چنانکه صور و حقایق اشیا به افاضه باری تعالی از آنها فیض می‌گردد همچنین صفات و کمالات ثانویه آنها که جبر نقصانات واقعه در آنها به آن است از ایشان فیض می‌گردد و

به این اعتبار یا به اعتبار آنکه آنها را بر کمال مجبور می‌گردانند یعنی در حالت فقدان کمال آنها را متوجه طلب می‌سازند و در حال حصول کمال به حفظ آن به قدر امکان می‌کوشند به عالم جبروت موسوم گردیده‌اند، و این صورت ظهور جَبَارِیَّت باری تعالی است. و معلوم است که صور جمیع آنچه حق تعالی از اوّل تا آخر آن ایجاد فرموده است و خواهد فرمود در آن عالم بر وجه بسط مقدّس از کثرت تفصیلیّه موجود است، و آن است که صورت قضاء الهی که محل آن عالم جبروت است، و به این اعتبار به ام‌الکتاب مسمی، است، چنانکه حق تعالی می‌فرماید: «وَإِنَّ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدِينًا لَعَلَىٰ حَكِيمٌ». و به اعتبار افاضه صور از او بر نفوس کلیّه فلکیّه به قلم موسوم است، چنانکه می‌فرماید: «اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ» و هرچه از علوم حقّه بر ما افاضه می‌شود از آن عالم است. (ملاصدرا، المبدأ و المعاد، ۱۵۰-۱۴۹)

ابن فارض مصری عارف نامی در خمربینه عرفانیّه زیبای خود چه نیکو به حقیقت محمدیه(ص) و ولایت علویه اشارت می‌برد و می‌سراید:

شربنا علی ذکر الحیب مدامه      سکرنا بها من قبل أن یغلّق الکرّم  
لها البدر کأسٌ و هوی شمسٌ یُدیرها      هلالٌ و کم یمیدو إذا مرّجتُ نجمٌ  
ولا شذاها ما اهتدیت لِحانها      ولولا سناها ما تصوّرها الوهم

نوشیده‌ایم باده جان با نوای عشق

بی دست و کام با لب قلاوا بلای عشق

مست از مدام عشق ز جام رُخ حیب      گشتیم پیش خلقت رز، با صلاّی عشق  
زان می‌که جام‌ماه تمام است و خود چو شمس      ساقی هلال و انجم آن در سمای عشق  
زان باده‌ای که در خُمِ اُحِبَّتْ جوش کرد      و آنگاه نقش عالم جان زد به رای عشق  
رای درست عقل نخستین از آن برُست      باب وود و مام خلود و ولای عشق  
زان باده‌ای که ساغر آن جان اُحمد است      زان جام گشته مست همه ماسوای عشق  
زان بادای که ساقی آن دست حیدر است      از حوض کوثر ازل و لافتای عشق

آسان نمود عشق و زدم بانگ الصلّا  
و آنکه فُتاد مشکل کرب و بلای عشق  
آری حسین گشته زخمخانسه ازل  
هادی باده ازلّی و شذای عشق  
عطر حبیب میبردم تا سرای دوست  
بوی حسین می کشدم تا سرای عشق  
از نینوا چو گشت به نی نای عشق یار  
زان نای عشق تا ابد آید نوای عشق  
گر نور حیدری و حسین و حسن نبود  
تاریک بود عالم دل در ورای عشق

نورالدین عبدالرحمن جامی در شرح بیت دوم از خمیره:

لَهَا الْبَدْرُ كَأْسٌ وَ هِيَ شَمْسٌ يُدِيرُهَا  
هَلَالٌ وَ كَمَّ يَبْدُو وَ إِذَا مُزِجَتْ نَجْمٌ

می گوید:

ماهیهست تمام جام و می مهر منیر  
و آن مهر منیر را هلالست مدیر  
صدر اختر رخشنده هویدا گردد  
چون آتش می زاب شود لطف پذیر

لامعه: حقیقت محمدی صلی الله علیه [و آله] و سلم که صورت معلومیت ذات است. مع التعیّن الاول، و صورت وجودی وی قلم اعلا است، نسبت با شمس ذات احدیت محاذاتی تمام و مقابله کامل که برتر از آن مرتبه‌ای متصور نیست حاصل است، در استفاضه نور وجود و کمالات تابعه آن، احتیاج بهیچ واسطه ندارد. بلکه سایر حقایق و اعیان که تاریک نشینان ظلمات امکانند، در استفاضه مذکور بوی محتاج اند. پس نسبت وی در کمال محاذات احدیت، و توسط او میان آن ذات و حقایق امکانی در افاضه وجود و توابع آن بعینها چون نسبت مقابله ماه تمام باشد با آفتاب، و توسط او میان آفتاب و ساکنان شب ظلمانی در افاضه نور و لوازم آن، پس بنابراین علاقه، لفظ «بدر» را که موضوع است بازاء ماه تمام، برای آن حقیقت استعاره توان کرد.

ای جان و دل آخر بچه نامت خوانم  
هم جانی و هم دل، بکدامت خوانم  
چون یافت شب تمام عالم ز تو نور  
معذورم اگر ماه تمامت خوانم

(همو، ۱۲۶-۱۳۷)

و امیر سید علی همدانی، ملقب به علی ثانی گوید:

«مراد از بدر، روح محمدی (ص) بود که مظهر آفتاب احدیت و وعاء حقیقت محبت است، و مراد از هلال امیرالمؤمنین علی علیه السلام باشد که ساقی کأس. شراب محبت ذوالجلال، و موصل متعطشان فیافی آمال به مورد زلال وصال اوست که: *أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بِأَبْهَاءِ*، و چنانکه هلال غیر بدر نیست، بلکه جزوی از اوست، سید اولیاء را با مهتر انبیاء همین حکم است که: *خُلِقْتُ أَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ عَلَيَّ مَنِّي وَ أَنَا مِنْهُ*، و از امتزاج احکام شرایع مصطفوی، و اعلام حقایق مرتضوی، نجوم مشارب اذواق اعیان اولیاء علیهم السلام ظاهر گشت، و آنکه سید انبیاء در حق مهتر اصفیاء فرمود: *أَنَا وَ أَنْتَ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ* اشارت بدین معنی است، زیرا که منبع اسرار معارف توحید، و مطلع انوار مقام تحقیق اوست. و حصول کمال درجات اسرار جمیع اهل کشف و شهود از ینبوع هدایت او بود و هست و خواهد بود که: *أَنَا الْمُنْدِرُ وَ عَلِيُّ الْهَادِي*، و *بِكَ يَا عَلِيُّ يَهْتَدِي الْمُهْتَدُونَ*.

و چون این سر، بر تو مکشوف شود بدانی که طوابع انوار حقایق هر ولی مقتبس از مشکوة ولایت علی (ع) است، و با وجود امام هادی، متابعت غیر از احوالی است. (همو، ۵۲-۵۳)

امام شرف‌الدین أبو عبدالله محمد بوضیری عارف بزرگ دوره فترت عربی که قصیده برده زیبای خود را با دلربایی تمام در مدح سید المرسلین (ص) سروده است حضرتش را سرور دو عالم و جن و انس و عرب و عجم معرفی می‌نماید و صفات و کمالات آن بزرگمرد عالم وجود را چنین توصیف می‌کند:

من و الفریقین من عرب و من عجم  
أبرّ فی قول لا منه و لا نعم  
لک هول من الأهوال مقتحم  
مستمسکون بحبل غیر منقسم  
ولم یدانوه فی علم ولا کرم  
غرفا من البحر أورشفا من الدیم  
من نقطة العلم أو من شکلة الحكم

محمد سید الکونین و الثقلین  
نینا الأمر الناهی فلا أحد  
هو الحیب الذی ترجی شفاعته  
دعا الی الله فالمستمسکون به  
فاق النیین فی خلق و فی خلق  
و کلهم من رسول الله ملتمس  
و واقفون لیدیہ عند حدّهم

فهو الذى تم معناه و صورته  
منزه عن شريك فى محاسنه  
دع ما ادعته النصارى فى نبیهم  
وانسب الى ذاته ما شئت من شرف  
فان فضل رسول الله ليس له  
لو ناسبت قدره آياته عظما  
لم يمتحنا بما تعيا العقول به  
اعيا الورى فهم معناه فليس يرى  
كالشمس تظهر للعین من بعد  
و كيف يدرك فى الدنيا حقیقته  
فمبلغ العلم فيه أنه بشر  
و كل آى أتى الرسل الكرام بها  
فانه شمس فضل هم كواكبها  
أكرم بخلق نبى زانه خلق  
كالزهر فى ترف و البدر فى شرف  
كانه و هو فرد من جلالته  
كأنما اللؤلؤ المكنون فى صدف

و در قصیده همزیه گوید:

کیف ترقى رقیک الانبیاء  
لم یساووک فى علاک و قد حا  
إنما مثلوا صفا تک للنبا  
أنت مصباح کل فضل فما تص  
لک ذات العلوم من عالم الغیب  
لم تزل فى ضمائر الکون تختا

ثم اصطفاه حبیباً بارئاً النسم  
فجوهر الحسن فيه غير منقسم  
واحکم بما شئت مدحاً فيه و احتکم  
وانسب الى قدره ما شئت من عظم  
حد فيعرف عنه ناطق بفم  
أحيا اسمه حين يدعى دارس الرمم  
حرصاً علينا فلم نرتب و لم نهم  
فى القرب و البعد فيه غير منقسم  
صغيرة و تكلل الطراف من أمم  
قوم نيام تسلوا عنه بالحلم  
و أنه خير خلق الله كلهم  
فانما أتصلت من نوره بهم  
يظهرن أنوارها للناس فى الظلم  
بالحسن مشتمل بالبشر متسم  
و البحر فى كرم و الدهر فى همم  
فى عسكر حين تلقاه و فى حشم  
من معدنى منطلق منه و مبتسم  
(همو، ۱۰۵-۱۰۷)

یا سماء ما طاولتها سماء  
ل سنا منک دونهم و سناء  
س كما مثل النجوم الماء  
درالأعین ضوئک الاضواء  
ب و منها لادم الأسماء  
ر لک الأمهات و الأبناء

بشرت قومها بك الأنبياء  
 بك علياء بعدها علياء  
 من كريم أبأوه كرماء  
 قلدها نجومها الجوازه  
 أنت فيه اليتيمه العضاء  
 أسفرت عنه ليلة غراء

ما مضت فترة من الرسل إلا  
 تتباهى بك العصور و تسمو  
 و بدا للوجود منك كريم  
 نسب تحسب العلى بحلاه  
 حينذا عقد سودد و فخرار  
 و محيا كالشمس منك مضىء

بوصیری نیز حقیقت محمدیه را سرّی در ضمیر غیب، در لوح ازل و عالم هاهوت و  
 احدیت و کمون ذات می داند و عالمی که عارف نامی عبدالرحمان جامی چنین آنرا تعریف  
 کرده است:

آنجا که نه لوح و نه قلم بود هنوز اعیان همه در کتم عدم بود هنوز  
 و خود را به خود می دید و صلاى إنَّ اللهَ لَعَنِيَّ عَلَى الْعَالَمِينَ بر گوش تاریک نشینان  
 ظلمت آباد عدم می زد و می فرمود:

با من دگری را نرسد صلح و نبرد  
 نشسته ز اغیار به دامانم گرد  
 (همانجا)

در ملسک بقا منم به استعنا فرد  
 عاشق خود و معشوق خود و عشق خودم

و بقول بوصیری:

قبل أن يخلق كوناً أو يكونا  
 كلما أودعها الله جینا

كان سرّاً فسى ضمير الغيب من  
 تشرق الأکوان من أنواره

جامی حقیقت محمدیه را مطلع دیباچه وجود می داند که به کلک عنایت آفریدگار  
 برکتاب وجود، قلم زده شده است و چه ژرف و زیبا در معنی سفته:

گوهر ذرح صدف کاینات  
 سلسله جنبان وجود از عدم  
 از همه پیش این رقم آغاز کرد  
 بیشترین حرف که در أحمد است

أختصر برج شرف کاینات  
 جنبش اول زمحیط قسدم  
 کلک عنایت چو رقم ساز کرد  
 مطلع دیباچه این أبجد است



\*\*\*

مَشْعَلَةُ مَهْرٍ نِفْرُوخْتَنَسْد  
صَبْحَ زِ خورَشید بُودِ نوریاب  
صَبْحَ وی ایسن نور کجا یافتی  
تأبش مهر از پس مهر از نخست  
منبع أنوار همین است و بس  
(همو، ۴۷۷-۴۷۸)

تا نه فروغ از رُخَش اُندوختند  
أو چو خور و صبح وی است آفتاب  
گر نه فروغ از رخ او تافتی  
هست در این دایره رسم درست  
نورفشان اوست چه پیش و چه پس

نگارنده را در این معنی است:

آفریند جهان به خامه عشق  
سر و پای وجودِ نامه عشق  
أنوار محمدیه از مهر ازل  
تایید به عالمی ز وحی مُنزَل

پیش از آنیکه آفریننده  
در دل غیب روح أحمد بود

آن رحمت عالمین ز رحمان و رحیم  
گشته است، نوشته شد به جان آدم  
با خامه احمدی به اقلیم وجود  
از کتم عدم با قلم عشق نگاشت  
کز ملک ازل بجاست تا قلب خلود  
أنوار محمدیه از نور وجود

أحمد شده اسم أعظم از ذات حکیم  
علم دو جهان به جان أحمد که قلم  
یزدان چو اراده نوشتن بنمود  
با جوهر عقل عالمی را بنگاشت  
روی گل احمدی به بستان وجود  
سر بر زده بر ملک دو عالم به خلود

جامی درباره حقیقت محمدی که به قلم اعلی نام بردار است گوید:

که ز نوکش دو جهان یک قلم است  
رُسته از روضه اقلیم جمال  
که مرآن را شده تخم و ثمر است  
وز درس کارگشایی همه را  
(همو، ۵۶۲)

اولین زاده قدرت قلم است  
نه قلم بلکه یکی تازه نهال  
گوهر معنی خیرالبشر است  
از رُخَش نور ربایی همه را

عزیز نسفی در باب چهارم از مقصدالاقصى گوید: بدان اعزک الله فی الدارين که اول چیزی که خدای تعالی پیدا آورد جوهری بود و آن جوهر را جوهر اول عالم کبیر می‌گویند و این جوهر اول را خدای تعالی بخودی خود بیواسطه گیری در یک طرفه‌العین پیدا آورد بلکه کمتر از یک طرفه‌العین ما قال تعالی: و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر او هو اقرب. و این جوهر اول را باضافات و اعتبارات بأسامی مختلفه ذکر کرده‌اند: جوهر اول و عقل اول و قلم اعلی و روح اضافی و روح اعظم و روح محمدی و امثال این گفته‌اند.

و بزرگواری جوهر اول را جز خدای تعالی کسی دیگر نداند. از جهت آنکه بغایت شریف و لطیف است و بغایت دانا و مقرب است و بغایت حاضر و مشتاق است همیشه در اشتیاق خدای است تعالی و تقدس، هرگز یک طرفه‌العین از آن حضرت غایب نشد و نشود، هیچ چیز و هیچ کس آن قرب ندارد که جوهر اول دارد، ای درویش جوهر اول عالم خدای است و تمام موجودات عالم جوهر اول‌اند، خدای را خطاب و کلام با جوهر اول است و جوهر اول را خطاب و کلام با تمام موجودات است، هرچند که صفت بزرگواری جوهر اول کنم از هزار یکی نگفته باشم، باین جوهر اول خطاب آمد که مفردات عالم بنویس، در یک طرفه‌العین بنوشت تا مفردات عالم در یک طرفه‌العین موجود گشتند كما قال تعالی: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» و مفردات عالم: عقول و نفوس و افلاک و انجم و عناصر و طبایع‌اند، چون جوهر اول مفردات عالم بنوشت کار جوهر اول تمام شد آنگاه باین مفردات خطاب آمد که مرکبات عالم بنویسید بنوشتند و می‌نویسند، و مرکبات عالم: معادن و نباتات و حیوانات‌اند. اینست تمامی موجودات و موجودات عالم بیش از این نیست قال تعالی: «ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ».

نون عبارت از عالم قوت است و عالم قوت دوات خدای است. و «قلم» عبارت از جوهر اول است و جوهر اول قلم خدای است. «وما یسطرون» عبارت از مفردات است و مفردات نویسندگان خدای‌اند و دایم در کتاب‌اند و کار ایشان اینست که همیشه مرکبات می‌نویسند و مرکبات کلماتند و کلمات نهایت ندارند و با آنکه نهایت ندارند مکرر نیستند قوله تعالی:

«قل لو كان البحر مدادا لَكُمَاتِ رَبِّي لَنَفَذَ الْبَحْرُ قَبْلَ ان تَنفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي و لو جثنا بمثله مدداً»  
(همو، ۲۴۰-۲۴۱)

و در باب پنجم گوید: چون جوهر اول روح محمدی باشد پس محمد (ص) پیش از آنکه باین عالم آید پیغمبر بوده باشد و از این معنی خبرداد آنجا که می‌فرماید: «كنت نبياً و آدم بين الماء و الطين» و اکنون که از این عالم رفته است هم پیغمبر باشد و از این معنی خبرداد آنجا که می‌فرماید: «لانی بعدی» ای درویش هر چند صفت بزرگواری حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله کنم از هزار یکی نگفته باشم، و جوهر اول دو کار می‌کند: اول آنکه بخلق خدای می‌رساند، و اگر گویند که حضرت محمد صلی الله علیه و آله دو کار می‌کند: از خدای می‌گیرد، و بخلق می‌رساند هم راست باشد از جهت آنکه چون جوهر اول، روح حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است هر دو یکی باشند.

چون این مقدمات معلوم کردن اکنون بدانکه آن طرف جوهر اول که از خدای می‌گیرد نامش ولایت است، و از طرف جوهر اول که بخلق خدای می‌رساند نبوت است، پس ولایت باطن نبوت آمد و نبوت ظاهر ولایت آمد و هر دو صفت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم.

چون ولایت و نبوت را دانستی اکنون بدانکه شیخ سعدالدین حموی می‌فرماید که هر دو طرف جوهر اول را در این عالم دو مظهر می‌یابد که باشد، مظهر این طرف که نامش نبوت است خاتم انبیاء است و مظهر آن طرف که نامش ولایت است صاحب الزمان است و صاحب الزمان اسامی بسیار دارد چنانچه جوهر اول اسامی بسیار دارد. (مقصد اقصی، نسفی، حامد ربانی، ۲۴۴-۲۴۵)

و سرانجام نگارنده را در جمع این حقائق والاس است که یادگاری گرامی در دلها اهل دل داناست:

این هم افلاک ز لولای خاست	طاق فلک بهر من و تو پاست
جلوه گه حضرت رحمانی است	معنی این گوهر انسانی است
عقل نخستین شد و مام خلود	صادر اول شد و باب وجود

بَاء پیغمبر که الف برکشید  
تا که زجام ابدی مست شد  
جان نبی جام می ناب گشت  
گرد مه مهر نما مهر ناب  
ساقی ساغرکش خمر آلت  
هر که نشد از قدحش عشق مست  
کی شودش باده کوثر نصیب  
هر که شفیعش لب زهرآستی  
غیر علی، فاطمه و آل او  
گر نفر و دست نظامی چنین  
منکه فروغ علی و احمد  
مادح خورشید کند مدح خویش  
نور خدا بیند و آل رسول

رحمت حق بر دو جهان سرکشید  
جمله جهان از دم او هست شد  
ماه رُخش داخل مهتاب گشت  
شد علی و در بر مه مهتاب  
آنکه جهانی زمیش گشت مست  
عقد وفای علوی را نیست  
کی رسدش رحمت ربّ حیب  
در دو جهان باقی و برجاستی  
کیست شفیع بدو عالم بگو  
گوهر اشعار به نظم رحین  
مادح انوار رخ سرمد  
زانکه نگشتست دو دیده پریش  
احمد والله و علی و بتول

### نتایج مقاله

همانگونه که در آغاز سخن گفته آمد حکیم ابوالفتح بستی شاعر نامدار غزنوی، مرد خدا و مسلمانی پاک عقیدت بود و در جایجای اشعارش به تلمیح و اشاره، و یا تبیین و تضمین به درگاه آیات قرآن کریم که متن حقائق الهی و عرفانی عالم وجود است دست ارادت گشوده و با توجه به پیامبران الهی چون پیامبر اکرم حضرت محمد (ص) و حضرت ابراهیم و یوسف و دیگر پیغمبران بگونه‌ای که یارای سرایش ابیات و قطعاتی نغز و روان و حکیمانه و عارفانه، با زیبایی بیان را یافته است چه:

كفى قلم الكتاب فخراً و رفعةً      مدى الدهر إن الله أقسم بالقلم

خود شاهد این مدعاست. از جانب دیگر چون آیات کریمه قرآنی متن عرفان اسلامی است، نگارنده بر آن شد که به مناسبت سال پیامبر اکرم و رسول اعظم از راه این آیه کریمه

والا، دست حاجت به درگاه حقیقهٔ محمدیه و قلم اعلیٰ برآرد که وصفش در بلندای زمان بر زبان حکیمان و عارفان رفته است تا عشاق حضرتش از یاد خلیفهٔ الله اعظمش بیشتر لذت برند و به بلندای مقام نفخه و نفخت فیه من روحی بیشتر آشنا شوند چه:

که انسان را فرستادیم بیرون      جمال خویش بر صحرا نهادیم

چه فرموده است: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ الْعَقْلَ وَ أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُورِي**  
دیگر آنکه موجب **أَنَا وَ عَلِيٌّ** من نورِ واحدٍ و **أَنَا وَ عَلِيٌّ** اَبَا هَذِهِ دَلَامَةٌ چهارده معصوم  
همه از یک نورند و **أَنْوَارِ تَابِنَاكُشَانِ** از خورشیدالهی و ماه تمام محمدی سر برزده است چه:  
**گِرد مَه مِهْرِنَمَا مِهْرِنَاب**      شد علی و در بر مه ماهتاب  
**هَرَكِه شَفِيعِش لِب زهْرَاسْتِي**      در دو جهان باقی و برجاستی  
**غَيْرِ عَلِي، فَاطِمَه وَ آل او**      کیست شفیعی به دو عالم بگو؟

### کتابشناسی

- ۱- قرآن مجید.
- ۲- ابن عربی، محی الدین، تفسیر قرآن، **رَحْمَةٌ مِنَ الرَّحْمَنِ**، جمع محمود غرب، دمشق.
- ۳- انوار، سید امیر محمود، شرح دیوان بستی، انتشارات دانشگاه تهران.
- ۴- همو، دیوان شعر، خطاطی، به خط آقای مرتضی شیرودی، آماده به چاپ.
- ۵- بستی، ابوالفتح، دیوان، به تصحیح دکتر سید امیر محمود انوار، آماده به چاپ در انتشارات دانشگاه تهران.
- ۶- التعالی، التیسابوری، ابومنصور عبدالملک، **يَتِيمَةُ الذَّهْرِ فِي مُحَاسِنِ أَهْلِ الْعَصْرِ**، شرح و تحقیق الدكتور مفید محمد قمیحه، دارالکتب العلمیه، بیروت، لبنان.
- ۷- جامی، نورالدین عبدالرحمن، **لَوَامِع**، به تصحیح حکمت آل آقا، انتشارات مهر.
- ۸- همو، **لَوَامِع وَ لَوَائِح**، بامقدمه ایرج افشار، کتابخانهٔ منوچهری.
- ۹- همو، هفت اورنگ، تحفهٔ الابرار، أفصح زاده.
- ۱۰- جرجانی، شرف الدین علی بن محمد بن علی الحسینی الحسینی مشهور به سید شریف، تعریفات، شیخ محمد تقی آملی، تهران ۱۳۷۰ هـ.

- ۱۱- حسین طه، هند، الادب العربی فی إقليم خوارزم.
- ۱۲- خرّمی، حسین، ضرب المثلهاى منظوم.
- ۱۳- الخطیب التبریزی، أبو ذکریا یحیی بن علی بن محمد الشیبانی، شرح دیوان أبی تمام، تحقیق عزّام، دارالمعارف، مصر.
- ۱۴- سجّادی، سیّد جعفر، فرهنگ علوم عقلی، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران.
- ۱۵- سلیمان الجزولی، الامام أبو عبدالله، محمد بن سلیمان، دلائل الخیرات و شوارق الأنوار فی ذکر الصلاة علی النبی المختار، دارالرشاد الحدیثه، دارالبیضاء، المغرب.
- ۱۶- شبستری، شیخ محمود، گلشن راز، با مقدمه و تصحیح و توضیحات دکتر صمد موحد، چاپ زبان و فرهنگ ایران.
- ۱۷- سیّد علی خان همدانی، مشارب الأذواق، شرح خمّریّه تصحیح محمد خواجوی، انتشارات مولی.
- ۱۸- شیخانی، سمیر، قاموس الحكم و الامثال و الاقوال المأثوره، مؤسسه عزّالدین للطباعة و النشر، بیروت، لبنان.
- ۱۹- صدرالدین شیرازی، صدرالمتألّهین، أسفار، رسائل.
- ۲۰- همو، کتاب المشاعر، با ترجمه فارسی اثر بدیع الملک و مقدمه و تعلیقات هنری کرین.
- ۲۱- همو، المبدأ والمعاد، ترجمه حسینی اردکانی، به کوشش عبدالله نورانی، مرکز نشر دانشگاهی.
- ۲۲- صغیر اصفهانی، دیوان، قصائد و غزلیات، افسر، فرهنگ و هنر اصفهان.
- ۲۳- طبرسی، ابوعلی، تفسیر مجمع البیان، تصحیح المحلاتی و الطّباطبائی، دارالمعرفه.
- ۲۴- فضائلی، حبیب الله، تعلیم خطّ، چاپ هفتم، سروش، ۱۳۷۶.
- ۲۵- مولوی جلال الدین، مثنوی، رمضانی، کلاله خاور.
- ۲۶- نظامی گنجه‌ای، ایلیاس، کلیّات دیوان، مخزن الاسرار از روی نسخه تصحیح شده وحید دستگردی، مؤسسه امیرکبیر، آبان ۱۳۳۵.
- ۲۷- نسفی، عمر بن محمد بن أحمد، نجم الدین، مقصد اقصی، حامد ربّانی.